

چاپ مقاله‌ی مارکس درباره سانسور از چند جهت می‌تواند اهمیت داشته باشد: نخست آن که نیروی چپ، نیرویی که خود را طرفدار منافع کارگران و زحمتکشان می‌داند و بر آنست که جامعه‌ای بر پا کند که حق تعیین سرنوشت انسانی جای آن که زیر کنترل دست نامرئی بازار باشد، به دست خودش بیفتد و از این رو باید پایدارترین مدافع آزادی و دموکراسی باشد، دست کم در ایران به عنوان یک نیروی مدافع آزادی و دموکراسی شناخته نشده است. دلیل آن هم کاملاً آشکار است.

بخش تعیین کننده این نیرو، نه تنها شوروی را یک کشور سوسیالیستی می‌دانست، بلکه آن کشور الهام بخش او بود؛ کشوری که هر کس به آنجا یا دیگر کشورهای اقماری آن در اروپای شرقی مسافرت کرده بود، می‌توانست چهره‌ی یک دیکتاتوری عربان را ببیند.

شیوه‌ی سازماندهی در این احزاب و سازمان‌ها نیز در واقع نشان از دموکراسی نداشت، بطوری که اختلافات درونی یا از طریق «پاک‌سازی» و یا حذف فیزیکی صورت می‌گرفت. و همین واقعیات بود که آب به آسیاب تبلیغات دشمنان مردم و سوسیالیسم می‌ریخت و به ویژه پس از فروپاشی شوروی، آتش بیار معرکه‌ی عظیم هجوم ایدئولوژیک سیاسی هیات‌های حاکمه کشورهای اصلی سرمایه داری و نظریه پردازان بی شمار آن‌ها علیه کارگران و زحمتکشان و نیروهای مترقی گردید. شیوه‌ی برخورد بخش تعیین کننده‌ی چپ ایران در انقلاب ۱۳۵۷ و حمایت بی چون و چرای آن از خمینی و متوجه کردن لبه تیز مبارزه علیه «لیبرال‌ها»، مردم ایران را به غیر دموکراتیک بودن این «چپ» قانع کرد.

چاپ نوشته‌ها و مقالات مارکس درباره‌ی آزادی و دموکراسی و دفاع جانانه او از آزادی بیان – نوشته‌هایی که گردانندگان رژیم شوروی نسبت به چاپ و انتشار آنها به شدت اکراه داشتند – تفاوت عمیق میان دیدگاه مارکس و این نوع «چپ» را آشکار می‌سازد.

دلیل دوم اهمیت این مقاله، تاریخ نوشتن آن، نوع فعالیت سیاسی مارکس در این دوره از زندگی او در آلمان، فضای سیاسی آن کشور در دهه‌ی ۱۸۴۰ و موقعیتی است که مارکس را به نوشتن این مقاله و مقالات بعدی (در رابطه با بحث‌های مطروحه در مجلس ایالتی راین) در روزنامه «راینیش زایتونگ» برمی‌انگیزد. تکیه بر این

مطلب از آن جهت پر اهمیت است که شیوه‌ی برخورد مارکس به یک رژیم پیش سرمایه داری، در مقایسه با چپ ایران به یک رژیم قرون وسطایی، را نشان می‌دهد. ببینیم آیا می‌شود چنین مقایسه‌ای کرد؟

فردریک ویلیام چهارم در سال ۱۸۴۰ به تاج و تخت پروس جلوس کرد. او در ابتدای سلطنت، می‌خواست خود را به عنوان یک شاه روشن ضمیر و آزادی خواه جا بزند. اما چندی نگذشت که یک سلسله مقررات جدید برای سانسور وضع کرد، که گرچه ظاهری لیبرال داشت، اما قوانین سانسور پیشین را که از سال ۱۹ – ۱۸۱۸ برقرار شده بود، دست نخورده باقی می‌گذاشت و حتا آنها را لازم الاجرا و از جهاتی سخت تر می‌کرد. از نخستین نشانه‌های این سخت گیری‌ها، جا به جایی کرسی‌های دانشگاهی و مدرسین دانشگاه‌ها و فشار بر مطبوعات بود. واگذاری کرسی درس فلسفه هگل به شلینگ و اخراج برونو باوئر، از نشانه‌های بارز تغییر جو سیاسی پس از جلوس شاه جدید بود. مقررات جدید سانسور در ۲۴ دسامبر ۱۸۴۱ از سوی دولت پروس انتشار یافت و مارکس بلافاصله به مطالعه آن‌ها پرداخت و آغاز به نوشتن نقدهای بر آن‌ها کرد.

مقاله میان ۱۵ ژانویه و ۱۰ فوریه ۱۸۴۲ نوشته شد و مارکس بلافاصله آن را برای دوست خود آرنولد روگه فرستاد تا در سالنامه آلمانی *Deutsche Jahrbucher* که توسط او منتشر می‌شد، چاپ شود. وجود همین مقررات سانسور اما، از چاپ مقاله جلوگیری کرد. سرانجام آرنولد روگه به سوئیس پناهنده شد و نشریه *Anekdotia* را در آنجا آغاز کرد. این مقاله یک سال بعد در آنجا انتشار یافت.

آنچه اما از نظر ما اهمیت دارد، این است که اهمیت دولت پروس آن روز، در مقایسه با رژیم حاکم بر ایران امروز، چه بود؟ برخورد مارکس به عنوان یک فعال سیاسی چپ، با آن چگونه بود و این برخورد را با برخورد چپ ایران در سال‌های پس از انقلاب – تا به امروز – با رژیم قرون وسطایی جمهوری اسلامی چگونه می‌توان مقایسه کرد. دولت پروس و شخص فردریک ویلیام چهارم، برغم برقراری مقررات سانسور ۱۸۴۱، از جهت جنبه ارتجاعی و تاریک اندیشی به هیچ رو چیزی شبیه حکومت خمینی و جانشینان او نبود. مارکس در سراسر سال ۱۸۴۲، در روزنامه

«راینیش زایتونگ» – و از اکتبر آن سال به عنوان سردبیر آن روزنامه – شدیدترین انتقادات را به دولت پروس و شخص شاه کرد. درست است که این روزنامه را سرانجام در اوائل سال ۱۸۴۳ تعطیل کردند، اما این کار حتا موجب دستگیری مارکس هم نشد. خود مارکس فضای آلمان را نامساعد و خفقان آور تشخیص داد و در ماه‌های پایانی ۱۸۴۳ به فرانسه مهاجرت کرد.

اما شیوه‌ی برخورد مارکس با دیگر نیروهای سیاسی موجود در چهارچوب دولت مسیحی پیش سرمایه داری پروس چه بود؟ قلم زدن در یک روزنامه‌ی متعلق به بورژوازی صنعتی نوپای آلمان، که می‌خواست با قوانین پیش سرمایه داری دولت پروس مقابله کند. مارکس حتا تا سال ۱۸۴۸ و آغاز جنبش‌های کارگری در آلمان و دیگر کشورهای اروپائی، با این بورژوازی نوعی همکاری داشت – در عین حال داشتن لحن انتقادی و افشاگرانه نسبت به آن‌ها. حین انقلاب ۴۹ – ۱۸۴۸ و خیانت بورژوازی به کارگران و زحمتکشان و همکاری آن‌ها با ارتجاع در سرکوب کارگران بود، که ماهیت واقعی آن‌ها بر مارکس آشکار گردید و مورد سخت ترین انتقادهای او قرار گرفت.

با این همه، مارکس هیچ گاه لبه تیز مبارزه را از ارتجاع پیش سرمایه داری برداشت و متوجه بورژوازی نکرد. به علاوه، او هیچ گاه این دو نیروی سیاسی را با هم یکی نکرد و نگفت «سگ زرد، برادر شغال است». چرا که حتی در همان سال‌های اوائل دهه‌ی ۱۸۴۰، با آن که هنوز مواضع ماتریالیستی اتخاذ نکرده بود، اما برخوردش واقع بینانه، تاریخی و دیالکتیکی بود و از این رو، همه‌ی نیروهای سیاسی غیر کارگری را با یک چوب نمی‌راند و خشک و تر را با هم نمی‌سوزاند. جنبه‌ی سوم مساله، دقت به شیوه‌ی برخورد مارکس به خود مساله سانسور و دفاع او از آزادی و دموکراسی است. این دفاع قید و شرط نمی‌پذیرد، چرا که مساله‌اش آزادی انسان است و نه حاکمیت گروه، حزب، دولت یا نیروی سیاسی دیگر که بنام طبقه کارگر بخواهد نوع دیگری سانسور، اختناق، و سرکوب برقرار کند.

مرتضی محیط

نیویورک، ۱۸ ژوئن ۹۹

توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس

کارل مارکس

ما از آن ناراضیانی نیستیم که حتا پیش از ظهور فرمان جدید سانسور دولت پروس، فریاد برآوریم: "من از یونانیان می‌ترسم، حتی اگر هدیه آورده باشند." (۱) به عکس، از آنجا که دستورالعمل جدید، بازبینی قوانین جدید تصویب شده را، حتا اگر موافق با نظرات دولت نباشد، مجاز می‌شمرد، ما هم این کار را بی درنگ آغاز می‌کنیم.

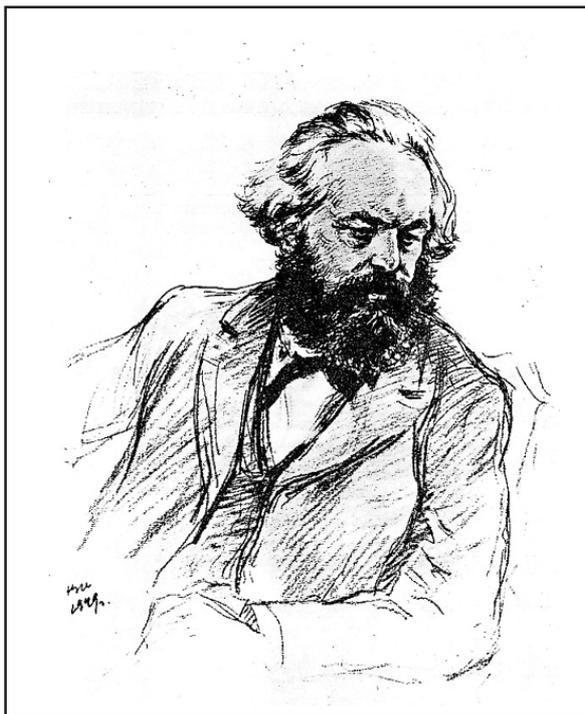
سانسور، عبارت از انتقاد از سوی مقامات دولتی است؛ معیارهای آن، معیارهایی انتقادی‌اند و بنابراین کمتر از هر معیار دیگری باید در انتقاد معاف باشند. بی گمان هر کس می‌تواند بر گرایش کلی بیان شده در پیش گفتار دستورالعمل صحنه گذارد:

"برای آن که در لحظه کنونی مطبوعات را از محدودیت‌های نا به جایی که مغایر منویات ذات همایونی‌اند آزاد کنیم، اعلیحضرت همایون، پادشاه، طبق فرمان عالی صادره به وزارتخانه شاهنشاهی به تاریخ دهم این ماه، خشنودند که هر گونه محدودیت بی جا بر فعالیت نویسندگان را صریحا مردود و با تأیید ارزش تبلیغ صریح و با نزاکت، و نیاز به آن، به ما اختیار داده‌اند به سانسورچیان مجددا دستور دهیم ماده دوم در فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ را مرعی دارند." البته! اگر سانسور لازم است، سانسور

آشکار لیبرالی از آن هم لازم تر است. آنچه ممکن است بلافاصله موجب قدری حیرت شود، تاریخ قانون ذکر شده در بالاست: ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹. چی؟ آیا این قانونی است که شاید شرایط زمان، الغاء آن را می‌طلبد؟ به قرار معلوم خیر؛ چرا که تنها به سانسورچیان "مجددا" دستور اعمال این قانون داده می‌شود. بنابراین، این قانون تا سال ۱۸۴۲ وجود داشته، اما

رعایت نمی‌شده؛ چرا که خاطر نشان می‌شود: "برای آن که در لحظه کنونی مطبوعات را از محدودیت‌های نا به جایی که مغایر منویات ذات همایونی‌اند آزاد کنیم."

نتیجه‌ای که بلافاصله از مقدمه بالا به ذهن می‌رسد، این است که تاکنون مطبوعات، به صورت غیر قانونی در معرض محدودیت‌های نا به جا قرار داشته‌اند.



پس آیا این بحثی است علیه قانون یا علیه سانسورچیان؟

به سختی می‌توان شق دوم را پذیرفت. دولتی که مسئول عالی ترین منافع شهروندان یعنی فکر و عقیده آنان است، دولتی که حتا پیش از سانسورچیان رم قدیم، نه تنها رفتار فرد فرد شهروندان، که شیوه فکر کردن جامعه را کنترل می‌کند، به مدت بیست و دو سال مرتکب

اعمالی غیر قانونی شده است. آیا چنین رفتار غیر شرافت مندانهای از سوی بالاترین کارگزاران دولت، چنین بی صداقتی همه جانبه‌ای در دولت به غایت سازمان یافته‌ای چون دولت پروس که به شیوه حکومتی خود مباحثات می‌کند، امکان پذیر است؟ یا این که دولت در یک حالت وهم و خیال دائمی، نالایق ترین افراد را برای انجام مشکل ترین مسئولیت‌ها برگزیده است؟ و سرانجام آیا اتباع دولت

پروس هیچ امکانی برای شکایت علیه اعمال غیر قانونی ندارند؟ آیا همه نویسندگان پروسی آن چنان نادان و احمق‌اند که با قوانینی که موجودیت شان بدان وابسته است، نا آشنا باشند؛ یا به آن اندازه جبون‌اند که خواستار رعایت این قوانین شوند؟

اگر گناه را به گردن سانسورچی‌ها بیندازیم، نه تنها به شرافت آن‌ها، بلکه به شرافت دولت پروس و نویسندگان پروسی لطمه زده‌ایم.

افزون بر آن، رفتار غیر مجاز سانسورچیان و سرپیچی آن‌ها از قانون به مدت بیش از بیست سال، دلیل قانع کننده‌ای است بر آن که مطبوعات نیاز به تضمین‌هایی بیش از چنین دستورالعمل کلی برای چنین افراد غیر مسئولی دارند؛ همچنین دلیل قانع کننده‌ای است بر این که نقض بنیانی در ماهیت سانسور وجود دارد، که هیچ

قانونی توانائی درمان آن را ندارد.

اما اگر سانسورچی‌ها لایق بوده‌اند و نقض از قانون بوده است، چرا برای جبران بلاهاتی که به سرمان آمده، باید از نو به همان قانون توسل جست؟

یا شاید که نقائص واقعی یک نهاد، به افراد نسبت داده می‌شود تا بطور تقلب آمیزی تصور نوعی اصلاح به وجود آورد؛ بدون این که

اصلاحی بنیانی انجام شده باشد؟ عادت شبهه لیبرال‌ها این است که هر وقت مجبور به دادن امتیازی می‌شوند، افراد و وسیله‌ها را قربانی می‌کنند، تا نهاد اصلی را حفظ کنند و بدین ترتیب توجه عامه مردم قشری را به انحراف کشانند. خشم علیه خود نهاد به خشم علیه افراد تبدیل می‌شود. باور بر این است که با تغییر افراد، خود نهاد تغییر یافته است. توجه از مساله سانسور به افراد سانسورچی برگردانده می‌شود و آن نویسندگان حقیر که معتقد به پیشرفت از بالا هستند، به خود اجازه بی‌پروائی‌های حقیری علیه افراد طرد شده می‌دهند و پیشانی بر آستانه دولت می‌سایند.

با این همه ما با مشکل دیگری روبرو هستیم.

برخی خبرنگاران روزنامه‌ها، دستورالعمل سانسور را با خود فرمان جدید سانسور عوضی می‌گیرند. اینان در اشتباهند؛ اما اشتباه آنان بخشودنی است. فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ قرار بود بطور موقت تا سال ۱۸۲۴ ادامه یابد و اگر با مطالعه دستورالعمل کنونی که در پیش روی خود داریم، آگاه نمی‌شدیم که هیچ‌گاه به این پیش‌بینی عمل نشده است، تا به امروز هم به صورت قانونی موقتی می‌ماند.

فرمان ۱۸۱۹ همچنین اقدامی میان دوره‌ای، Intermin بود؛ با این تفاوت که در این مورد زمان مشخص پنج سال را برایش تعیین کردند، در حالی که دستورالعمل جدید زمانش نامحدود است. افزون بر آن، منظور قوانین آزادی مطبوعات آن زمان (۱۸۱۹) انتظار (از نویسندگان) بود، در حالی که اکنون، قوانینی برای سانسورند.

برخی دیگر از خبرنگاران روزنامه‌ها، دستورالعمل اخیر سانسور را به عنوان شکل اصلاح شده فرمان پیشین سانسور تلقی می‌کنند. خطای اینان توسط همین دستورالعمل آشکار می‌شود.

ما دستورالعمل سانسور را روح و نیت پیش‌بینی شده قانون احتمالی سانسور تلقی می‌کنیم و با چنین فرضی دقیقاً به روح فرمان سانسور ۱۸۱۹ که طبق آن قوانین و فرامین مربوط به مطبوعات از اهمیت یکسانی برخوردارند، می‌پردازیم. (به فرمان مذکور در بالا مراجعه کنید، ماده چهاردهم، شماره ۲).

اجازه دهید برگردیم به دستورالعمل.

"طبق این قانون"، یعنی ماده دوم، "سانسور نباید مانع پژوهش جدی و متواضع حقیقت شود؛ یا محدودیت بیش از اندازه‌ای برای نویسندگان به وجود آورد؛ یا مانع داد و ستد آزادانه کتاب شود."

پژوهش حقیقتی که سانسور نباید مانع آن شود، بطور هر چه مشخص تری، آن چنان پژوهشی تعریف می‌شود که جدی و متواضع باشد. هر دوی این تعاریف توجه شان نه معطوف به محتوای پژوهش، بلکه معطوف به چیزی است که بیرون از محتوای آن قرار دارد. این قوانین از همان ابتدا، پژوهش را از حقیقت جدا می‌کنند و وادار به توجه به چیزی ثالث و ناشناخته. پژوهشی که بطور دائم چشم به این عنصر ثالث - که قانون خصلتی ناپایدار بدان بخشیده است - دوخته باشد، آیا از حقیقت جدا نخواهد افتاد؟ آیا نخستین وظیفه جستجوگر حقیقت این نیست که بدون نگاه به چپ یا به راست، هدف مستقیم خود را حقیقت قرار دهد؟ اگر من مجبور باشم حقیقت را به شکلی از پیش تعیین شده تبیین کنم، آیا جوهر مطلب را فراموش نخواهم کرد؟

حقیقت به همان اندازه متواضع است که نور می‌تواند متواضع باشد. و در برابر چه کسی باید متواضع باشد؟ در برابر خودش؟ حقیقت، هم سنگ محک خود، و هم سنگ محک دروغ است. (۲) پس در برابر دروغ باید متواضع باشد؟ اگر تواضع صفت مشخصه پژوهش است، در آن صورت نشانه آن است که ترس از حقیقت وجود دارد نه از دروغ؛ و این وسیله‌ای

است که مرا در هر قدمی که به پیش برمی‌دارم دچار دل‌سردی و یاس می‌کند، این تحمیلی است بر پژوهش، از ترس رسیدن به یک نتیجه؛ وسیله‌ای است برای جلوگیری از رسیدن به حقیقت.

افزون بر آن، حقیقت چیزی است عام و تنها به من تعلق ندارد. متعلق به همه است. من صاحب آن نیستم. آن صاحب من است. آنچه من دارم، شکل (Form) است که آن هم فردیت معنوی من است. سبک، انسان است (۳). آری به واقع هم چنین است! قانون به من اجازه نوشتن می‌دهد؛ اما تنها باید به سبکی بنویسم که متعلق به من نیست. من می‌توانم چهره معنوی خود را نشان دهم، اما ابتدا آن را باید به شکل از پیش تعیین شده‌ای آرایش کنم؛ چه انسان با شرفی از چنین گستاخی‌ای دچار شرم نخواهد شد و ترجیح نخواهد داد سرش را زیر رادیش پنهان کند؟ انسان زیر ردا، دست کم تصور مبهمی از کله ژوپتر خواهد داشت. آرایش از پیش تعیین شده، چیزی جز آب و رنگ زدن به کاری زشت نیست.

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می‌ستائید. شما از گل سرخ نمی‌خواهید بوی گل لاله دهد. پس چرا ارزنده ترین گنجینه موجود، یعنی روان انسان باید به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله گو هستم، اما قانون از من می‌خواهد که جدی بنویسم. من نویسنده‌ای بی باک هستم، اما قانون به من فرمان می‌دهد که سبک نوشته‌ام متواضع باشد. تنها رنگ قانونی آزادی، رنگ خاکستری است. سراسر خاکستری. بر هر قطره شب‌نمی که آفتاب می‌تابد، نمایشی پایان ناپذیر از رنگ‌ها می‌درخشد؛ اما آفتاب معنوی انسان، با همه گونه گونی انسان‌ها و تمام اشیاء باز تابنده اشعه آن، باید رنگ رسمی و دولتی را باز تاباند. بنیادی ترین شکل روان، سرخوشی، شور و نور آن است. اما شما سایه را تنها پدیده روان می‌کنید. روان باید سیاه پوش شود؛ در حالی که در گلزار، گل سیاه رنگ نمی‌توان یافت. جوهر روان، همیشه ذات حقیقت است؛ اما شما جوهر آن را به چه چیزی تبدیل می‌کنید؟ تواضع. "گوته" می‌گوید تنها آدم‌های پست و بدذات متواضع‌اند (۴) و شما می‌خواهید روان انسان را به چنین موجود پست و بدذاتی تبدیل کنید؟ یا تواضع، از نوع تواضع آن نابغه‌ای است که شیلر از آن سخن می‌گوید؟ (۵) در آن صورت، پیش از هر چیز باید تمام شهروندان خود و در درجه نخست تمام سانسورچی‌های خود را تبدیل به نابغه کنید. اما در آن صورت، تواضع آن نابغه بر پایه سخن بدون لحن و تاکید یک آدم تحصیل کرده نیست، بلکه در سخن گفتن با تاکید بر محتوا و لحن، پایه خواهد داشت. این سخن در به فراموشی سپردن تواضع و عدم تواضع و پرداختن به جان مطلب پایه خواهد داشت. تواضع جهان شمول شعور انسانی، خرد، یعنی آن آزادمنشی جهان شمول تفکر که در برابر هر چیز مطابق سرشت باطنی و ذاتی آن واکنش نشان می‌دهد.

افزون بر آن، اگر قرار نیست جدی بودن از تعریف Tristram Shandy (۶) تبعیت کند، که بر مبنای آن رفتار ریاکارانه جسم برای پنهان کردن نقائص روان است، بلکه منظور جدی بودن در محتوا است، در آن صورت تمامی این برنامه نقش بر آب می‌شود؛ چرا که اگر با چیزی مضحک، برخوردی مضحک کنیم، در آن صورت آن را جدی گرفته‌ایم. و جدی ترین عدم تواضع شعور انسان، تواضع در برابر عدم تواضع است.

جدی و متواضع! چه مفاهیم سیال و نسبی‌ای! تواضع در کجا پایان می‌گیرد و عدم تواضع از کجا آغاز می‌شود؟ ما را به دست خلق و خوی سانسورچی می‌سپارند. تجویز خلق و خو به سانسورچی به همان اندازه زشت است که تجویز سبک نوشتن به نویسنده. شما اگر می‌خواهید در نقد زیبایی‌شناسی تان پیگیر باشید، در آن صورت پژوهش بیش از حد جدی

و بیش از حد متواضع حقیقت را نیز ممنوع کنید؛ چرا که جدی بودن بیش از حد، مضحک ترین چیز ممکن و تواضع بیش از حد، تلخ ترین طنزها است.

و سرانجام، نقطه‌ی آغاز، بینشی کاملاً بیمارگونه و منتزع از نفس حقیقت است. مجموعه هدف‌های فعالیت یک نویسنده تنها با یک مفهوم عام، یعنی "حقیقت"، قابل درک است. حتی اگر جنبه ذهنی را نیز از قلم ببندازیم، یعنی اگر هدفی واحد، از دید افراد مختلف به طور متفاوتی منعکس شود و جوانب مختلف آن نیز به صورت خصلت‌های روانی متفاوتی درآیند، باز هم خصلت آن هدف نباید هیچ اثری، حتی کوچک ترین اثری، بر پژوهش داشته باشد؟ حقیقت نه تنها شامل نتیجه گیری، که شامل راه رسیدن به نتیجه گیری هم هست. پژوهش حقیقت، خود باید حقیقتی باشد. پژوهش حقیقی، حقیقت تکامل یافته است که عناصر پراکنده آن به صورت نتیجه گیری گرد هم آورده می‌شوند. و آیا روش پژوهش نباید بر حسب موضوع و هدف تغییر کند؟ هدف اگر موضوعی برای خندیدن است، روش باید جدی وانمود شود؛ و اگر ناخوشایند است، روش باید متواضعانه باشد. بدین ترتیب، شما هم حق هدف و هم پژوهشگر را ضایع می‌کنید و روان را به یک مامور بازرسی تبدیل می‌کنید که دستور کار خشک و بی روحی از حقیقت دارد. شاید هم نیازی به این پیچ و تاب‌های متافیزیکی نباشد و برداشت از حقیقت صرفاً آن چیزی باشد که دولت فرمان می‌دهد؛ و بنابراین پژوهش به عنوان عنصری زائد و مزاحم، افزوده شده است، چون نباید به خاطر رعایت تشریفات بطور کامل کنار گذاشته شود. تقریباً چنین به نظر می‌رسد؛ چرا که پژوهش از پیش در تضاد با حقیقت درک می‌شود و بنابراین با بدگمانی رسمی جدی بودن و متواضع بودن همراه می‌شود که این هم البته مناسب عوام است و رابطه شان با کشیشان، تنها منطق دولت، استنباط حکومت است؛ واقعیت آن است که در بعضی شرایط زمانی، باید به استنباط متفاوت یا پرچانگی‌اش امتیازاتی داده شود. اما این استنباط، با آگاهی از آن امتیاز، نبود حق در جانب خودش، متواضع و فرمانبردار، جدی و ملال آور، در صحنه ظاهر می‌شود. اگر ولتر می‌گوید "همه انواع خوبند، جز نوع ملال آور"، در این مورد نوع آزار دهنده (۷) به تنها نوع تبدیل می‌شود (که با رجوع به متن "مذاکرات مجلس ایالت راین" تاکنون به اندازه کافی به اثبات رسید). اصلاً چرا به همان سبک نازنین دربار قدیم آلمان ننویسیم؟ شما اجازه دارید

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می‌ستائید. شما از گل سرخ نمی‌خواهید بوی گل لاله دهد. پس چرا ارزنده ترین گنجینه موجود، یعنی روان انسان باید به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله گو هستم، اما قانون از من می‌خواهد که جدی بنویسم. من نویسنده‌ای بی باک هستم، اما قانون به من فرمان می‌دهد که سبک نوشته‌ام متواضع باشد. تنها رنگ قانونی آزادی، رنگ خاکستری است. سراسر خاکستری. بر هر قطره شبی که آفتاب می‌تابد، نمایشی پایان ناپذیر از رنگ‌ها می‌درخشد؛ اما آفتاب معنوی انسان، با همه گونه گونی انسان‌ها و تمام اشیاء باز تابنده اشعه آن، باید رنگ رسمی و دولتی را باز تاباند. بنیادی ترین شکل روان، سرخوشی، شور و نور آن است. اما شما سایه را تنها پدیده روان می‌کنید. روان باید سیاه پوش شود؛ در حالی که در گلزار، گل سیاه رنگ نمی‌توان یافت. جوهر روان، همیشه ذات حقیقت است؛ اما شما جوهر آن را به چه چیزی تبدیل می‌کنید؟ تواضع گوته می‌گوید تنها آدم‌های پست و بدذات متواضع‌اند و شما می‌خواهید روان انسان را به چنین موجود پست و بدذاتی تبدیل کنید؟ یا تواضع، از نوع تواضع آن نابغه‌ای است که شیلر از آن سخن می‌گوید؟ در آن صورت، پیش از هر چیز باید تمام شهروندان خود و در درجه نخست تمام سانسورچی‌های خود را تبدیل به نابغه کنید. اما در آن صورت، تواضع آن نابغه بر پایه سخن بدون لحن و تأکید یک آدم تحصیل کرده نیست، بلکه در سخن گفتن با تأکید بر محتوا و لحن، پایه خواهد داشت. این سخن در به فراموشی سپردن تواضع و عدم تواضع و پرداختن به جان مطلب پایه خواهد داشت. تواضع جهان شمول شعور انسانی، خرد، یعنی آن آزادمنشی جهان شمول تفکر که در برابر هر چیز مطابق سرشت باطنی و ذاتی آن واکنش نشان می‌دهد.

آزادانه بنویسید؛ اما در عین حال هر کلام شما نیز باید در برابر سانسور لیبرالی، سانسوری که به شما اجازه بیان عقیده جدی و متواضع می‌دهد، کرنش کند. البته، احساس تعظیم و تکریم را نباید از یاد برد!

تأکید قانون نه بر حقیقت، که بر جدی بودن و تواضع است. در چنین شرایطی، همه چیز بدگمانی برمی‌انگیزد: جدی بودن، تواضع و از همه بالاتر حقیقت، حقیقتی که دامنه نامحدودش، تو گوئی نوع کاملاً معین، اما بسیار مشکوکی از حقیقت را پنهان می‌کند.

در دستورالعمل آمده است: "بنابراین سانسور به هیچ رو نباید با تفسیری کوتاه بینانه اعمال گردد که فراتر از این قانون می‌رود."

منظور از این قانون در درجه نخست، ماده دوم قانون ۱۸۱۹ است. اما دستورالعمل سپس به "روح" فرمان سانسور در کلیت خود اشاره می‌کند. این دو شرط به راحتی با هم ترکیب می‌شوند. ماده دوم، روح فشرده فرمان سانسور است. تقسیم بندی‌های بعدی و ویژگی‌های جزء به جزء این روح، در مواد دیگر دیده می‌شوند. ما بر این باوریم که روح نام برده این قانون، در هیچ جا بهتر از عبارت زیرین روشن نیست:

ماده هفتم: آزادی از سانسور که تا به حال به آکادمی علوم و دانشگاه‌ها داده شده بود، به مدت پنج سال معلق می‌گردد."

بند دهم: "این تصمیم موقت، از امروز به مدت پنج سال به مورد اجرا گذارده خواهد شد. پیش از انقضاء این دوره، بررسی کامل از چگونگی پیاده کردن مقررات پیشنهادی مربوط به آزادی مطبوعات در ماده هجدهم اسناد فدرال و به منظور رسیدن به تصمیم قطعی درباره حدود مشروع آزادی مطبوعات در آلمان، در مجلس فدرال صورت خواهد گرفت."

قانونی که آزادی مطبوعات را در جایی که تا آن زمان وجود داشته معلق کند، و سپس آن را در جایی که قرار است به وجود آید، از طریق اعمال سانسور از میان برد، به سختی می‌تواند مساعد حال مطبوعات خوانده شود. افزون بر آن، بند ۱۰ بی پرده اذعان می‌کند که به جای قانون پیشنهادی آزادی مطبوعات (۸) در ماده ۱۸ قانون فدرال، قانون سانسور موقتی مطرح خواهد شد که احتمالاً در آینده به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. این نوع بده بستان‌های سر در گم کننده، دست کم نشان دهنده آن است که شرایط زمان، محدودیت مطبوعات را می‌طلبد؛ و سرچشمه این فرمان، بی اعتمادی نسبت به مطبوعات است. این دردسر را حتی با موقتی خواندن آن توجیه می‌کنند - اعتبار پنج

ساله - اما از بخت بد به مدت ۲۲ سال است که پا برجاست. سطر بعدی دستورالعمل نشان می‌دهد چگونه این قانون دچار تضاد می‌شود. از یک سو نمی‌گذارد سانسور، با تفسیری که فراتر از فرمان برود، اعمال شود، اما بطور هم زمان چنین زیاده روی‌هایی را تجویز می‌کند: "سانسورچی به آسانی می‌تواند بحث بی‌پرده در امور داخلی را نیز آزاد بگذارد."

سانسورچی می‌تواند اجازه دهد، اما اجباری ندارد و لزومی هم ندارد این کار را بکند. چنین لیبرالیسم محتاطانه‌ای بطور یقین نه تنها از روح فرمان سانسور قدیمی و بطور مشخص ماده دوم آن که در دستورالعمل آمده، نه تنها اجازه هر گونه بحث بی‌پرده در مورد امور پروس را نمی‌دهد، بلکه حتی بحث در مورد امور چین را هم مجاز نمی‌داند. "این‌ها" یعنی آن تخلفات امور امنیتی دولت پروس و ایالات فدراتیو آلمان که در دستورالعمل آمده است از جمله شامل هر گونه کوششی در نشان دادن نظر مساعد نسبت به آن گروه‌ها و دستجاتی است که در هر کشوری برای برانداختن دولت فعالیت می‌کنند."

آیا راه و رسم مجاز دانستن بحث بی‌پرده درباره امور ملی چین و ترکیه چنین است؟ و اگر حتا چنین رابطه دوری، امنیت ناپایدار فدراسیون آلمان را به خطر می‌اندازد، چگونه هر نوع مخالفت گویی درباره امور داخلی نخواهد توانست همان کار را بکند؟

بنابراین، دستورالعمل از یک سو از جنبه لیبرالی، از روح ماده دو فرمان سانسور فراتر می‌رود - فراتر رفتنی که محتوای آن بعداً روشن خواهد شد. و تازه آن هم از نظر قانونی مورد تردید است، چرا که ادعا دارد برخاسته از ماده دوم است؛ در حالی که بطور آگاهانه تنها نیمه اول این ماده را نقل می‌کند، اما سانسورچی را به خود ماده دوم رجوع می‌دهد. از سوی دیگر، از جهت غیر لیبرالی، به همان اندازه فراتر از فرمان سانسور می‌رود و محدودیت‌های مطبوعاتی تازه‌ای به فرمان قدیم می‌افزاید. در ماده دوم فرمان سانسور آمده است:

"هدف آن - منظور هدف سانسور است - جلوگیری از هر چیز مخالف اصول عام مذهب، بدون توجه به عقاید و دکترین تک‌تک گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی است که از نظر دولت آزادند."

در ۱۸۱۹ خردگرائی هنوز غالب بود و منظور از مذهب بطور عام، مذهب به اصطلاح خرد بود. این دیدگاه خردگرایانه که در فرمان سانسور نیز آمده است، به هر صورت دارای تناقض است؛ چرا که در عین حال که هدفش پشتیبانی از مذاهب است، دیدگاهی غیر مذهبی اتخاذ می‌کند. تهی کردن مذاهب از قاطعیت محتوا و وجوه خاص آن‌ها، مغایر با اصول عام مذهب است؛ چرا که اعتقاد هر مذهب آن است که با سرشت ویژه خود، از دیگر مذاهب آتی مشخص می‌شود؛ و دقیقاً همین وجوه ویژه‌اند که از آن یک مذهب واقعی می‌سازد. دستورالعمل جدید سانسور با نقل قول ماده دوم، بند محدود کننده اضافی را حذف می‌کند و با این کار مصونیت گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی از تجاوز را از میان می‌برد؛ اما به آن نیز بسنده نکرده و چنین خاطر نشان می‌کند:

"هر آن چه به طریقی سبکسرانه و خصمانه علیه مذهب مسیحیت بطور عام، یا علیه هر یک از اصول دین باشد، نباید تحمل شود."

فرمان پیشین سانسور هیچ نامی از مسیحیت نمی‌برد. برعکس، میان مذهب و یک گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی مختلف، تفاوت قائل می‌شد. دستورالعمل جدید سانسور، نه تنها مذهب بطور عام را به مذهب مسیحیت تبدیل می‌کند، بلکه اصول دینی خاصی نیز به آن می‌افزاید. این یکی از دستاوردهای دلپذیر علم مسیحی شده ماست! چه کسی هنوز

انکار می‌کند که این قوانین، غل و زنجیرهای تازه‌ای برای مطبوعات ساخته و پرداخته‌اند؟ می‌گویند که مذهب چه بطور عام و چه بطور خاص نباید مورد حمله قرار گیرد. یا شاید بر این باورند که لغات سبکسرانه و خصمانه، غل و زنجیرهای تازه را به زنجیرهای از گل تبدیل کرده‌اند. مطلب چقدر زیرکانه نوشته شده: سبکسرانه، خصمانه! صفت سبکسری خوشایند حس آداب دانی شهروندان است و لغتی قابل فهم برای تمام جهانیان. صفت خصمانه اما، یواش در گوش سانسورچی زمزمه شده است و تفسیر قانونی سبکسری است. در این دستورالعمل، مثال‌های بیشتری از این ظرافت‌های هوش مندانه می‌بینیم که در آن‌ها واژه‌های ذهنی چنان به مردم ارائه می‌شود که صورت شان را سرخ می‌کند و به سانسورچی چنان آن چنان صفت‌هایی عرضه می‌کند که رنگ از صورت نویسندگان می‌پراند. از این جهت، حتا "نامه‌های محرمانه" (۹) هم در برابر آن همچون نت موسیقی می‌ماند.

و دستورالعمل خود را درگیر چه تضاد چشم‌گیری کرده است! تنها یک حمله دودل و نیم‌بند، حمله‌ای که جوانب جداگانه یک پدیده را هدف قرار می‌دهد، بدون این که به اندازه کافی عمیق و جدی باشد و جوهر مساله را لمس کند، می‌تواند سبکسرانه باشد. این دقیقاً حمله به یک وجه خاص به تنهایی است که سبکسرانه و بچگانه است. بنابراین، اگر حمله به مذهب مسیحیت بطور عام ممنوع است، نتیجه این می‌شود که تنها یک حمله سبکسرانه و بچگانه به آن مجاز است. از سوی دیگر، حمله به اصول عام مذهب، به جوهر آن یا به یک وجه خاص آن - تا آنجا که تظاهر جوهر آنست - حمله‌ای خصمانه خواهد بود. مذهب تنها می‌تواند به طریقی سبکسرانه و یا خصمانه مورد حمله قرار گیرد. راه سومی وجود ندارد. تناقضی که دستورالعمل خود را در آن گیر انداخته، تنها تناقضی است ظاهری؛ زیرا که تظاهر به آن می‌کند که بعضی از انواع حمله به مذهب مجازند. اما نگاهی بی‌تعصب به آن کافی است، تا نشان دهد که این تظاهر تنها یک تظاهر است. مذهب نباید مورد حمله قرار گیرد، چه به طریقی خصمانه و چه سبکسرانه، چه بطور عام و چه بطور خاص، و بنابراین به هیچ رو نباید به آن حمله کرد.

اما اگر دستورالعمل در تضاد آشکار با فرمان ۱۸۱۹، موانع جدیدی به مطبوعات فلسفی تحمیل می‌کند، دست کم باید ثبات قدم کافی برای آزاد کردن مطبوعات مذهبی از محدودیت‌های پیشینی که توسط فرمان خردگرایانه قدیمی بر آن تحمیل شده، داشته باشد. زیرا اعلام می‌کند که هدف سانسور همچنین:

"مخالفت با دخالت تعصب آمیز اصول دین در سیاست و درهم آمیختگی عقیدتی منتج از آن است." درست است که دستورالعمل جدید به حدی هوشیارانه است که در تفسیر خود اشاره‌ای به این شرط نمی‌کند، لیکن این شرط را حال با ذکر ماده دوم، می‌پذیرد. دخالت تعصب آمیز اصول دین در سیاست به چه معنی است؟ به معنی آن است که اصول دین با سرشت ویژه شان را به عامل تعیین کننده‌ای در دولت تبدیل کنیم؛ به معنی آن است که سرشت ویژه یک مذهب را معیار سنجش دولت قرار دهیم. فرمان سانسور قدیم، به درستی می‌توانست با این درهم آمیختگی عقیدتی مخالفت کند؛ چرا که انتقاد به یک مذهب خاص و محتوای مشخص آن را مجاز می‌شمرد. فرمان سانسور قدیم اما بر پایه خردگرائی قشری خودتان، که خودتان هم از آن نفرت داشتید، قرار داشت. اما شما که حتا دولت را در جزئیاتش بر پایه ایمان و مسیحیت قرار می‌دهید، شما که می‌خواهید دولتی مسیحی داشته باشید، چگونه باز هم برای پیش گیری از درهم آمیختگی عقیدتی، سانسور را پیشنهاد می‌کنید؟

درهم آمیختگی سیاست با اصول مذهبی مسیحیت به راستی دکترینی

است رسمی شده، و ما می‌خواهیم این درهم آمیختگی را با چند کلام روشن کنیم. شما که از مسیحیت به عنوان تنها دین رسمی صحبت می‌کنید، در دولت خود هم کاتولیک دارید و هم پروتستان. این دو ادعای مساوی نسبت به دولت دارند؛ همان گونه که وظائفی مساوی نیز نسبت به آن دارند. این دو، اختلاف مذهبی را کنار گذاشته و بطور مساوی خواهان آنند که دولت تحقق خرد سیاسی و حقوقی باشد. اما شما خواهان دولتی مسیحی هستید.

اگر دولت شما تنها مسیحی‌ترین باشد، در آن صورت این دولت برای یک کاتولیک همچون کلیسایی خواهد بود که بدان تعلق ندارد و باید آن را به عنوان مرتد، مردود شماره؛ چرا که درونی‌ترین جوهر آن، مخالف اوست. عکس آن نیز به همان ترتیب صادق است. اما اگر روح مسیحیت را روح خاص دولت خود می‌کنید، باز هم بر پایه نظرات پروتستانی خودتان است که تصمیم می‌گیرید روح عام مسیحیت چیست. با آن که دوران اخیر به شما آموخته است که بعضی مقامات دولتی نمی‌توانند میان مذهبی و غیر مذهبی، میان دولت و کلیسا خط فاصل کشند، باز هم این شما هستید که تعیین می‌کنید یک دولت مسیحی چیست. در رابطه با این درهم آمیختگی عقاید، نه سانسورچیان بلکه این دیپلمات‌ها بودند که مجبور شدند به جای تصمیم گرفتن، مذاکره کنند. (۱۰)

و سرانجام هنگامی که شما یک اصل جزمی معین را به عنوان اصلی غیر اساسی مردود می‌شمارید، نقطه نظری ارتداد آمیز اتخاذ می‌کنید. اگر شما دولت تان را بطور عام دولتی مسیحی می‌خوانید، در آن صورت با یک چرخش قلم دیپلماتیک، اذعان می‌کنید که این، دولتی غیر مسیحی است. بنابراین، یا تداخل مذهب در سیاست را ممنوع کنید - اما شما چنین چیزی نمی‌خواهید؛ چرا که می‌خواهید دولت را نه بر پایه خرد آزاد، که بر پایه ایمان قرار دهید و مذهب جواز عمومی برای وضع موجود باشد و یا تداخل جزمی مذهب در سیاست را مجاز شمارید. به مذهب اجازه دهید ارتباطش با سیاست را به شیوه خود داشته باشد. اما شما این را هم نمی‌خواهید، چون مذهب باید از قدرت دنیوی پشتیبانی کند، بدون این که این قدرت دنیوی تسلیم مذهب شود. به محضی که مذهب را در سیاست دخالت دهید و بخواهید برای مذهب به طریقی دنیوی تعیین تکلیف کنید که چگونه در مسائل سیاسی عمل کند، عملی غیر قابل تحمل و به راستی غیر مذهبی و خودخواهانه انجام داده‌اید.

اگر دولت شما تنها مسیحی‌ترین باشد، در آن صورت این دولت برای یک کاتولیک همچون کلیسایی خواهد بود که بدان تعلق ندارد و باید آن را به عنوان مرتد، مردود شماره؛ چرا که درونی‌ترین جوهر آن، مخالف اوست. عکس آن نیز به همان ترتیب صادق است. اما اگر روح مسیحیت را روح خاص دولت خود می‌کنید، باز هم بر پایه نظرات پروتستانی خودتان است که تصمیم می‌گیرید روح عام مسیحیت چیست. با آن که دوران اخیر به شما آموخته است که بعضی مقامات دولتی نمی‌توانند میان مذهبی و غیر مذهبی، میان دولت و کلیسا خط فاصل کشند، باز هم این شما هستید که تعیین می‌کنید یک دولت مسیحی چیست. در رابطه با این درهم آمیختگی عقاید، نه سانسورچیان بلکه این دیپلمات‌ها بودند که مجبور شدند به جای تصمیم گرفتن، مذاکره کنند. و سرانجام هنگامی که شما یک اصل جزمی معین را به عنوان اصلی غیر اساسی مردود می‌شمارید، نقطه نظری ارتداد آمیز اتخاذ می‌کنید. اگر شما دولت تان را بطور عام دولتی مسیحی می‌خوانید، در آن صورت با یک چرخش قلم دیپلماتیک، اذعان می‌کنید که این، دولتی غیر مسیحی است. بنابراین، یا تداخل مذهب در سیاست را ممنوع کنید ظ اما شما چنین چیزی نمی‌خواهید؛ چرا که می‌خواهید دولت را نه بر پایه خرد آزاد، که بر پایه ایمان قرار دهید و مذهب جواز عمومی برای وضع موجود باشد و یا تداخل جزمی مذهب در سیاست را مجاز شمارید. به مذهب اجازه دهید ارتباطش با سیاست را به شیوه خود داشته باشد. اما شما این را هم نمی‌خواهید، چون مذهب باید از قدرت دنیوی پشتیبانی کند، بدون این که این قدرت دنیوی تسلیم مذهب شود. به محضی که مذهب را در سیاست دخالت دهید و بخواهید برای مذهب به طریقی دنیوی تعیین تکلیف کنید که چگونه در مسائل سیاسی عمل کند، عملی غیر قابل تحمل و به راستی غیر مذهبی و خودخواهانه انجام داده‌اید. کسی که دلیل احساسات مذهبی، خود را به عنوان صدای وابسته کند، باید آن را به عنوان صدای تعیین کننده در تمام مسائل بپذیرد. اما شاید شما برداشت تان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی تان باشد.

کسی که بخواهد به دلیل احساسات مذهبی، خود را به مذهب وابسته کند، باید آن را به عنوان صدای تعیین کننده در تمام مسائل بپذیرد. اما شاید شما برداشت تان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی تان باشد. روح ارتدکس دستورالعمل جدید از جهت دیگری نیز با خردگرایی فرمان سانسور قدیمی در تناقض قرار می‌گیرد. فرمان اخیر زیر عنوان هدف سانسور، جلوگیری از "آن چه خلاف اخلاق و رفتار نیک باشد" را نیز در برمی‌گیرد. دستورالعمل، این عمل را به صورت نقل قول، ماده دوم بازگو می‌کند. در تفسیر آن اما، گرچه مطلبی درباره مذهب افزوده می‌شود، در مورد اخلاق، مطالبی از قلم می‌افتد. تخلف از اخلاق و رفتار نیک به صورت نقض "نزاکت رفتار و رعایت ظاهر ادب" در می‌آید. مشاهده می‌کنیم که اخلاق فی النفسه به مثابه یک اصل، در دنیایی که از قوانین خود پیروی می‌کند، ناپدید می‌گردد و به جای جوهر و باطن امر، ظاهر خارجی، حیثیت نوع پلیسی و نزاکت نوع مرسوم پدیدار می‌شود. حق را باید به حق دار داد؛ در اینجا می‌توان یک هماهنگی واقعی یافت. یک قانون گذار مشخصاً مسیحی نمی‌تواند اخلاق را به عنوان قلمروئی مستقل که به خودی خود مقدس است، به رسمیت شناسد؛ چرا که او مدعی است جوهر عمومی و درونی اخلاق به مذهب تعلق دارد. اخلاق مستقل، سرپیچی از اصول عام مذهب است. مفاهیم خاص مذهب، اما مغایر با اخلاق‌اند. اخلاق، تنها، مذهب منطقی و جهان شمول خود را به رسمیت می‌شناسد؛ در حالی که مذهب، تنها اخلاق مطلق و خاص خود را به رسمیت می‌شناسد. از این رو، طبق این دستورالعمل، سانسور باید قهرمانان روشننگری اخلاق چون کانت، فیخته و اسپینوزا را به عنوان غیر مذهبی، ناقض نزاکت، رفتار نیک و ادب، مردود شمرد. همگی این اخلاق گرایان کار خود را از تضاد بنیادین میان اخلاق و مذهب آغاز می‌کنند؛ چرا که اخلاق در استقلال تفکر انسان پایه دارد؛ در حالی که مذهب پایه در عدم استقلال آن دارد. اجازه دهید از این ابداعات ناپسند قانون سانسور که از یک سو وجدان اخلاقی‌اش به سستی و از سوی دیگر وجدان مذهبی‌اش به اوج می‌گراید، روی گردانده و به چیزی پسندیده تر یعنی امتیازات قانون توجه کنیم. "بنابراین، نوشته هائی که دولت را در کلیت خود و یا در یک یک بخش‌هایش ارزیابی می‌کنند و

قوانینی که به تصویب رسیده و یا در حال تصویباند، را از جهت ارزش درونی شان مورد بررسی قرار می‌دهند و اشتباهات یا برداشتهای غلط را افشاء می‌کنند، یا پیشنهاد و راهنمایی‌ای در جهت انجام اصلاحات می‌کنند، تا زمانی که فرمول بندی شان مودبانه و گرایش فکری همراه با حسن نیت باشد، نباید به خاطر این که با روحیه‌ای خلاف نظر دولت نوشته شده‌اند، مردود شناخته شوند.

هم دستورالعمل جدید و هم فرمان سانسور قدیم، خواهان تواضع و جدی بودن پژوهش‌اند. اما از نظر دستورالعمل، نه فرمول بندی مودبانه پژوهش و نه حقیقت محتوای آن کافی به نظر نمی‌رسد؛ گرایش، معیار اصلی و در واقع منظور اصلی و فراگیر آن است؛ در حالی که در فرمان پیشین حتی کلمه گرایش را نمی‌توان یافت. دستورالعمل جدید، محتوای گرایش را نیز تعیین نمی‌کند. اما این که اهمیت گرایش از نظر دستورالعمل تا چه اندازه است را می‌توان از گزیده زیر دریافت:

"در این رابطه، شرط غیر قابل اجتناب آن است که گرایش مخالفت علیه اقدامات دولت نباید مغرضانه و بدخواهانه باشد، بلکه باید همراه با حسن نیت باشد. از جانب سانسورچی نیز خیرخواهی و بصیرت لازم است تا بشود تفاوت میان این دو مورد را تشخیص داد. با عطف توجه به این مساله، سانسورچی باید توجه مخصوصی به سبک و لحن مندرجات مطبوعات پیدا کند و اگر گرایش این نوشته‌ها به دلیل احساسات، غضب یا خودخواهی، زیان بار تشخیص داده شوند، به آن‌ها اجازه چاپ ندهد."

بدین ترتیب، نویسنده قربانی ترسناک ترین تروریسم و دستخوش حوزه قضائی سوء ظن شده است. قوانینی که علیه گرایش فکری‌اند، قوانینی که هیچ معیار عینی ندارند، قوانین تروریسم‌اند؛ همان گونه که بنا به ضرورت حالت اضطراری در دولت روبسیپر و تحت شرایط فساد و تباهی، در دولت امپراطوران رم اختراع شدند.

قوانینی که معیار اصلی شان نه نفس عمل، بلکه چهارچوب فکری عمل کننده است، چیزی نیستند جز پشتیبانی مطلق از بی قانونی. بهتر است مثل آن تزار روس (۱۱) دستور دهیم قزاق‌ها ریش‌های بلند را بتراشند، تا این که آن چنان چهارچوب فکری‌ای حاکم کنیم که طبق آن داشتن ریش معیار تراشیدن آن باشد.

من تا آنجا وارد قلمرو واقعیت و حوزه عمل قانون گذار می‌شوم که از خود تظاهر بیرونی نشان می‌دهم. من بدون «ب» عمل خویش برای قانون موجودیتی ندارم و شیئی‌ای به شمار نمی‌روم. کردار من تنها چیزی است که قانون از طریق آن می‌تواند بر من سیطره بیابد؛ چرا که این کردار تنها چیزی است که من توسط آن خواهان حق موجودیت، حق واقعیت یافتن می‌شوم؛ حقی که از طریق آن به حوزه قانون واقعی وارد می‌شوم. اما قانونی که گرایش فکری را مجازات می‌کند، مرا تنها به خاطر آنچه انجام می‌دهم مجازات نمی‌کند، بلکه جدا از اعمال من، مرا به خاطر آنچه فکر می‌کنم مجازات می‌کند. از این رو، چنین قانونی، توهینی است به شرف شهروندان و قانونی است زیان بار که هستی مرا تهدید می‌کند. من تا دلم بخواهد می‌توانم پیچ و تاب بخورم؛ مساله توجه به واقعیات نیست. موجودیت من مورد سوء ظن است؛ درونی ترین هستی من، فردیت من بد تشخیص داده شده است و به خاطر این طرز تلقی از من است که مجازات می‌شوم. قانون مرا به خاطر کار خلافی که مرتکب شده‌ام مجازات نمی‌کند، بلکه به خاطر کار خلافی که مرتکب نشده‌ام مجازات می‌کند. در واقع من از آن جهت مجازات می‌شوم که عمل من خلاف قانون نیست؛ چرا که تنها به همین دلیل، قاضی خوش قلب و با گذشت را وامی‌دارم بر چهارچوب فکری بد من

بتازد، چهارچوب فکری‌ای که با هوشمندی خود را عیان نمی‌کند. قانون ضد چهارچوب فکری، قانونی مربوط به دولت نیست که برای شهروندان صادر شده باشد؛ بلکه قانون یک گروه علیه گروه دیگر است. قانونی که گرایش فکری را مجازات کند، تساوی شهروندان در برابر قانون را از میان می‌برد. چنین قانونی موجب تفرقه می‌شود نه اتحاد؛ و تمام قوانینی که موجب تفرقه شوند، ارتجاعی‌اند. چنین قانونی، قانون نیست، بلکه امتیاز است. یک نفر می‌تواند کاری انجام دهد، اما دیگری قادر نیست آن را انجام دهد. نه بدان علت که دومی همچون یک صغیر هنگام امضای قرارداد، واجد بعضی کیفیات عینی نیست؛ خیر، به خاطر آن که مقاصد نیک و چهارچوب فکری او مورد سوء ظن است. دولت اخلاقی از اعضای جامعه انتظار دارد، حتی اگر در مخالفت با یکی از ارگان‌های دولتی و یا علیه دولت عمل می‌کنند، دارای چهارچوب فکری دولت باشند. اما در جامعه‌ای که تنها یک ارگان، خود را تنها دارنده‌ی خرد و اخلاق دولت می‌پندارد، در حکومتی که بطور اصولی با مردم مخالف است و از این رو چهارچوب فکری ضد دولتی را به عنوان چهارچوب فکری عام و عادی مردم تلقی می‌کند، در چنین حکومتی وجدان ناپاک یک بخش آن، قوانینی علیه گرایش فکری اختراع می‌کند؛ قوانین انتقام؛ قوانین علیه چهارچوب فکری‌ای که تنها در خود اعضای آن دولت جای دارد. قوانین ضد چهارچوب فکری، پایه در چهارچوب فکری زشت و دیدگاه غیر اخلاقی و مادی دولت دارد. چنین قوانینی فریاد ناخواسته وجدانی پلیدند. حال چنین قوانینی چگونه باید پیاده شوند؟ با وسائلی نفرت انگیزتر از خود قانون: توسط جاسوسان، یا با توافقی از پیش ساخته مبنی بر این که تمام گرایش‌های ادبی مشکوک‌اند. در آن صورت، نوع گرایشی که فرد بدان تعلق دارد نیز باید مورد تفتیش قرار گیرد. همان گونه که در قانون ضد گرایش فکری، شکل قانونی با محتوا در تضاد است، همان گونه که دولتی که آن را صادر می‌کند، علیه هر آنچه که خود هست، علیه چهارچوب فکری ضد دولتی می‌تازد؛ به همان گونه نیز در هر مورد مشخص، تو گوئی دنیائی معکوس با قوانین خود به وجود می‌آورد؛ چرا که معیار سنجش دوگانگی‌ای به کار می‌برد. آنچه برای یک طرف درست است، برای طرف دیگر نادرست است. همان قوانینی که توسط دولت منتشر می‌شوند، ضد آن چیزی هستند که از قانون می‌سازند.

چنین دیالکتیکی دست و پای دستورالعمل جدید را نیز می‌گیرد. قانون اخیر حاوی این تضاد است که خود آن چنان عمل می‌کند، و سانسورچی را وامی‌دارد آن چنان اعمالی انجام دهد، که خود در مورد مطبوعات به عنوان اعمالی ضد دولتی محکومشان می‌کند.

بدین سان، دستورالعمل در حالی که نویسندگان را از ابراز شک و تردید نسبت به چهارچوب فکری افراد یا بسیاری گروه‌ها منع می‌کند، بطور هم زمان به سانسورچیان دستور می‌دهد کلیه شهروندان را به دو دسته مشکوک و غیر مشکوک، خوش نیت و بد نیت، تقسیم کنند. مطبوعات از حق انتقاد محروم می‌شوند، اما انتقاد وظیفه روزمره نقادان دولتی می‌شود. این گونه وارونه عمل کردن اما، پایان کار نیست. در درون مطبوعات آنچه از نظر محتوا، ضد دولتی به شمار می‌رود، به صورت چیزی خاص پدیدار می‌شود؛ اما از نظر شکل چیزی عام به شمار می‌رود؛ و یا به دیگر سخن باید مورد ارزیابی‌ای عام قرار گیرد.

مطلب اما دوباره وارونه می‌شود؛ چیز خاص تا جایی که مربوط به محتوای آن می‌شود، توجیه پذیر است؛ آنچه دولتی است به عنوان دیدگاه دولت، به عنوان قانون پدیدار می‌شود؛ اما آنچه ضد دولتی است تا جایی

که مربوط به شکل می‌شود، به عنوان چیزی خاص، چیزی که نمی‌تواند آفتابی شود در می‌آید که باید از دیدگاه عموم مخفی و به بایگانی اداره سانسور دولتی سپرده شود. از این روست که دستورالعمل می‌خواهد از مذهب محافظت کند، اما عام ترین اصل مذهبی، یعنی تقدس و خدشه ناپذیری چهارچوب ذهنی فکر را زیر پا می‌گذارد. به جای خدا، سانسورچی را قاضی قلبها می‌کند. بنابراین، در حالی که گفته های ناخوشایند و قضاوت‌های موهن نسبت به افراد را ممنوع می‌کند؛ اما شما را هر روزه روز در معرض قضاوت‌های موهن و ناخوشایند سانسورچی قرار می‌دهد. در حالی که دستورالعمل می‌خواهد سخن چینی‌های بدخیالان و نادانان را خفه کند، اما سانسورچی را وامی‌دارد به همین سخن چینی‌ها تکیه کنند؛ افراد بدخیال و نادان را وامی‌دارد جاسوسی کنند و امر قضاوت را از صورت قلمرو یک محتوای عینی به درجه یک عقیده ذهنی و عمل خودسرانه تنزل می‌دهد. در حالی که مقاصد دولت نباید مورد سوء ظن قرار گیرند، اما دستورالعمل با سوء ظن نسبت به دولت آغاز می‌شود. در حالی که هیچ چهارچوب فکری بدی نباید در پشت چهره‌ای خوب پنهان شود، اما دستورالعمل خود پایه در ظاهری دروغین دارد. در حالی که دستورالعمل خواهان بالا بردن احساسات ملی است، اما خود پایه در دیدگاهی دارد که ملت را تحقیر می‌کند. از ما می‌خواهد رفتار قانونی داشته باشیم، اما بطور هم زمان باید نهادهایی را محترم شماریم که ما را بیرون از حوزه قانون قرار می‌دهند و خودسری را جای قانون می‌گذارند. از ما می‌خواهند اصل شخصیت را تا آنجا محترم شماریم که علیرغم نقائص نهاد سانسور، به سانسورچی اعتماد کنیم؛ اما، خودشان اصل شخصیت را تا آنجا زیر پا می‌گذارند که قضاوت درباره شخصیت نه بر پایه عمل فرد، بلکه بر پایه یک عقیده درباره‌ی عقیده انجام یک عمل قرار می‌گیرد. شما خواهان تواضع از عدم تواضع دیوصفتانه گماردن یک نوکر دولت به جاسوسی بر قلب‌های مردم آغاز می‌شود. و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاست مدار و آپولوئی دلفی تبدیل می‌کنید. از یک سو احترام به عدم تواضع را وظیفه

دستورالعمل می‌خواهد از مذهب محافظت کند، اما عام ترین اصل مذهبی، یعنی تقدس و خدشه ناپذیری چهارچوب ذهنی فکر را زیر پا می‌گذارد. به جای خدا، سانسورچی را قاضی قلبها می‌کند. بنابراین، در حالی که گفته های ناخوشایند و قضاوت‌های موهن نسبت به افراد را ممنوع می‌کند؛ اما شما را هر روزه روز در معرض قضاوت‌های موهن و ناخوشایند سانسورچی قرار می‌دهد. در حالی که دستورالعمل می‌خواهد سخن چینی‌های بدخیالان و نادانان را خفه کند، اما سانسورچی را وامی‌دارد به همین سخن چینی‌ها تکیه کنند؛ افراد بدخیال و نادان را وامی‌دارد جاسوسی کنند و امر قضاوت را از صورت قلمرو یک محتوای عینی به درجه یک عقیده ذهنی و عمل خودسرانه تنزل می‌دهد. در حالی که مقاصد دولت نباید مورد سوء ظن قرار گیرند، اما دستورالعمل با سوء ظن نسبت به دولت آغاز می‌شود. در حالی که هیچ چهارچوب فکری بدی نباید در پشت چهره‌ای خوب پنهان شود، اما دستورالعمل خود پایه در ظاهری دروغین دارد. در حالی که دستورالعمل خواهان بالا بردن احساسات ملی است، اما خود پایه در دیدگاهی دارد که ملت را تحقیر می‌کند. از ما می‌خواهند رفتار قانونی داشته باشیم، اما بطور هم زمان باید نهادهایی را محترم شماریم که ما را بیرون از حوزه قانون قرار می‌دهند و خودسری را جای قانون می‌گذارند. از ما می‌خواهند اصل شخصیت را تا آنجا محترم شماریم که علیرغم نقائص نهاد سانسور، به سانسورچی اعتماد کنیم؛ اما، خودشان اصل شخصیت را تا آنجا زیر پا می‌گذارند که قضاوت درباره شخصیت نه بر پایه عمل فرد، بلکه بر پایه یک عقیده درباره‌ی عقیده انجام یک عمل قرار می‌گیرد. شما خواهان تواضع از عدم تواضع دیوصفتانه گماردن یک نوکر دولت به جاسوسی بر قلب‌های مردم آغاز می‌شود. و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاست مدار و آپولوئی دلفی تبدیل می‌کنید. از یک سو احترام به عدم تواضع دیوصفتانه گماردن یک نوکر دولت به جاسوسی بر قلب‌های مردم آغاز می‌شود. و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاست مدار و آپولوئی دلفی تبدیل می‌کنید. از خود به بی اعتمادی قدرت قانونی می‌دهید.

خود قرار می‌دهید، اما از سوی دیگر ما را از عدم تواضع منع می‌کنید. عدم تواضع واقعی عبارت است از نسبت دادن درجه کمال یک نوع به آحاد خاص آن. سانسورچی یک واحد خاص است؛ اما مطبوعات تجسم تمامی نوع انسانند. به ما دستور می‌دهید اعتماد داشته باشیم، اما خود به بی اعتمادی قدرت قانونی می‌دهید. شما تا آنجا به نهادهای دولتی خود اعتماد دارید، که فکر می‌کنید می‌توانند یک انسان ضعیف و فناپذیر را، یک مامور دولتی را، به یک قدیس تبدیل کنند و یک چیز ناممکن را ممکن سازند؛ اما نسبت به ارگانسیم (ساختمان) دولتی خود آن چنان بی اعتمادید که از عقیده یک شخص منفرد می‌ترسید، چه، با مطبوعات همچون فردی خصوصی برخورد می‌کنید. شما فرض می‌کنید که مقامات دولتی بطور کاملاً غیر مشخصی، غیر خصمانه، بدون احساسات، بدون کومه فکری یا ضعف انسانی عمل خواهند کرد؛ اما، به آنچه غیر شخصی است، یعنی به ایده ها مشکوک هستید که پر از توطئه ها و رذالت‌های شخصی‌اند. دستورالعمل خواهان اعتماد نامحدود به مقام و منزلت مامورین دولتی است. در حالی که شما کار خود را از عدم اعتماد نامحدود به مقام و منزلت غیر دولتیان آغاز می‌کنید. چرا ما هم مقابل به مثل نکنیم؟ چرا ما هم به همین مقام و منزلت دولتیان دقیقاً با سوء ظن نگاه نکنیم؟ کسی که بی نظر است، باید از همان آغاز کار به شخصی که در ملاء عام انتقاد می‌کند، بیشتر احترام گذارد تا به منتقدی که کار خود را پنهانی انجام می‌دهد. چیزی که سراسر زشت است، زشت خواهد ماند؛ کسی که تجسم این زشتی است چه منتقدی خصوصی باشد و چه برگزیده‌ای از سوی دولت، زشت خواهد ماند؛ منتها در مورد دوم از سوی دولت بر زشتی صحنه گذاشته شده و از بالا به عنوان چیزی لازم برای تحقق بخشیدن به نیکی از پائین، برسمیت شناخته شده است...

... شما فقط مانند پمپئی پای بر زمین بکوبید و ارتش Pallas Athena با تجهیزات کامل از هر ساختمان دولتی بیرون خواهد جهید. مطبوعات روزانه قشری، با مشاهده مطبوعات رسمی دود خواهند شد؛ متلاشی و نابود خواهند شد. وجود

توضیح «نگاه»: مرتضی محیط، مترجم «توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس»، در سال ۱۳۴۱ از دانشکده پزشکی دانشگاه تهران دکترا گرفت. از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ در دانشکده کلمبیا، نیویورک، دوره تخصص آسیب شناسی را گذراند. و از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۳ دانشیار آسیب شناسی دانشگاه اهواز بود. مرتضی محیط، فاصله زمانی سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ را به علت فعالیت‌های سیاسی در زندان‌های اهواز، قصر و اوین در تهران سپری کرد.

پس از آن، سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶ را در دانشگاه هاروارد، بوستون، گذراند. تا سال ۱۳۷۰ در نیویورک به طبابت پرداخت و از آن هنگام تاکنون به پژوهش، نوشتن و ترجمه مشغول است. از مرتضی محیط در حدود شصت مقاله در نشریات مختلف، در داخل و خارج از ایران، به چاپ رسیده و کتب زیر از جمله آثار منتشر شده وی است:

- ۱- «چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن»، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۴؛
- ۲- «ریشه های عقب ماندگی»، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۵؛
- ۳- «انقلاب ۱۹۱۷ در پتروگراد»، ترجمه، نشر آروین - تهران، ایران - ۱۳۷۷؛
- ۴- «فراسوی سرمایه»، ترجمه، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۷؛



نور کافی برای فرار از تاریکی است. به نور اجازه تابش بدهید و آن را زیر سبد پنهان نکنید. به جای یک دستگاه سانسور ناقص که خودتان هم تاثیر کامل آن را یک مشکل محسوب می‌کنید؛ مطبوعات بی نقصی به ما ارزانی دارید؛ مطبوعاتی که کافی است تنها به آن فرمان دهید؛ مطبوعاتی که الگوی آن‌ها قرن‌ها در دولت چین وجود داشته است...

... اگر سانسور تابع دادگاه‌های عادی بود، می‌توانست بطور موقت خصلتی صادقانه داشته باشد. البته این مساله تا زمانی که قوانین عینی حاکم بر سانسور وجود نداشته باشد، غیرممکن است. بدترین روش ممکن اما آن است که سانسور را دوباره در معرض سانسور قرار دهیم و مثلاً آن را به رئیس کل سانسور یا مجمع عالی سانسورچیان واگذاریم...

دولت زورگو اگر بخواهد صادق باشد، خود را از میان خواهد برد. هر نکته ای نیاز به زور و همان اندازه فشار متقابل دارد. مامور عالی سانسور به نوبه خود باید در معرض سانسور قرار گیرد. برای گریز از این دایره معیوب، تصمیم به عدم صداقت گرفته شده. .. از آنجا که دولت بورکراتیک بطور مبهمی بر این مساله آگاه است، می‌کوشد که دست کم قلمرو بی قانونی را در سطح آن چنان بالائی قرار دهد که به چشم نخورد، و سپس فکر کند بی قانونی ناپدید شده است. درمان واقعی و ریشه‌ای سانسور، لغو آن است؛ چرا که این نهاد، خود نهادی زشت است و نهادها قدرتمندتر از مردم‌اند. نظر ما ممکن است درست یا نادرست باشد، اما به هر صورت نویسندگان پروسى از تجربه دستورالعمل جدید سود خواهند برد؛ چه از جهت آزادی واقعی و چه از جهت آزادی عقیده و وجدان. "چه کمیابند دوران‌های خوشی که بتوانی به آنچه اراده کنی، بیندیشی و آنچه را می‌اندیشی، بگوئی." (۱۲)

* * *

۱- Virgil Aeneid جلد دوم، صفحه ۴۹؛

۲- Verum index sui falsi (در متن به زبان لاتین آمده)؛

۳- Le style c est L homme (در متن به زبان فرانسه آمده)؛

۴- Goethe, Rechenschaft

۵- Shiller Uber naive Und Sentimentalische Dichtung

۶- The life and Opinions of Tristram shandy. Gentleman

L. Stern.

۷- در متن اصلی مارکس از شباهت دو لغت فرانسوی ennuyeux

یعنی ملال آور و ennuyant به معنی آزاردهنده استفاده می‌کند؛

۸- اشاره به قانون فدرال مصوبه ۸ ژوئن ۱۸۱۵ در کنگره وین است که

کنفدراسیون آلمان را به وجود آورد. در ماده‌ی ۱۸ این قانون بطور مبهم

به مقررات یک دستی درباره آزادی مطبوعات اشاره می‌شود. این ماده

هیچ گاه به مرحله اجرا در نیامد؛

۹- قوانین مخفی دولت فرانسه در دوران لویی چهاردهم و

پانزدهم برای زندانی کردن و به تبعید فرستادن بدون محاکمه

مخالفین اشاره دارد؛

۱۰- اشاره به مذاکرات سیاست مداران آلمانی با پاپ درباره اختلاف نظر

میان دولت پروس و کلیسای کاتولیک است؛

۱۱- پتر کبیر؛

۱۲- Tacitus Historica

* * *

نگاه

دفتر دوم

جنبش کارگری در ایران



دفتر دوم «نگاه» با مقالاتی

از: مجید محملی، جعفر

رسا، اعظم کم گویان،

منصور سلطانی، آصف

بیات، رحمان حسین زاده،

فریدون ناظری، عزیزه

شاهمرادی و مریم حسینی،

بصیر زیار، بیژن هدایت،

و... و گفت‌گوهایی با عبدالله

خسروشاهی، رضا مقدم و

فرخ نگهدار منتشر شد.

جنبش ۲۱۰۶۴